



رویا سامانی

ماه من...  
امشب به آسمانی که هوایش بوی خوشی داشت  
خیره شدم  
گویی تمام دنیا عطر خوش تنت را برداشته بود،  
فکر به تو، باز  
تمام جانم را جوید...

باز هوس داشتنت در وجودم افتاد  
ماه من...  
می‌خواهم در خود هوایی را که  
تو نفس کرده‌ای حبس کنم...  
همه ترسم از این است، که  
مبادا کسی از راه برسد  
و آلوده کند آن را...



شیرین سلاهی

امشب کنارم سربیکن تا من غزلخوانت شوم  
با من سبویی سربیکش مستانه مستانت شوم  
دستت به گردم شانه کن زنجیر مویم شانه کن  
این کلبه را گلخانه کن تا مرغ بستانت شوم  
امرم دهی جان‌ودلم را بر سر پیمان نهم  
یک آیه از مهرت بخوان تا من مسلمانم شوم  
دل همچو مرغی نیمه‌جان بی‌آشیان افتاده است  
باز آ که همچون جوجکان در جلد دستانت شوم  
تلخنده ای آور به لب سرخوش شوم از این طلب  
چنگی بزن چنگی بزن رفاص میدانت شوم



امیر افشار

درد واره  
دردها را چگونه می‌فهمی  
آن زمانی که مثله شد حلاج  
جان خود را به راه اندیشه  
کرده قربان و گشته او تاراج

دردها را چگونه می‌بایی  
مثل سرباز پیش خمپاره  
لحظه انفجار وحشتناک  
جسم پاشیده از هم و پاره

مثل سقراط و کشف اسرارش  
که شرتگه و بای جانش شد  
جام پر زهر را به او دادند  
درد و مرگی که شوک‌گراش شد

دردها را چگونه می‌بایی  
در مسیحی که بودش او مصلوب  
بیرقی بود جسم خونینش  
ماجرایی که نرسد از آشوب

باغ شاهی که سنگفرش آن  
سرخ می‌شد به خون آزادی  
خشک می‌شد نهال مشروطه  
اختناق است و فصل بیدادی

دردها را چگونه می‌بینی  
مثل پایی که روی مین می‌رفت  
مثل خون رنگ آمیری که  
داخل جاه باغ فین می‌رفت

درد و غم را همیشه می‌بینم  
روی خطی که سیر تاریخ است  
واقعیت به دست دژخیمان  
بر صلیبی اسیر با میخ است

دردها را چگونه می‌فهمی  
در مناری ز کله سرها  
یادگار جنایت تیمور  
درد تلخ سقوط باورها



فاطمه چاهشیدی (پیکتا)

رسیده فصل خزان جان من پریشان است  
دلیم کویری و در انتظار باران است  
بیا که هجر نگاهت زده شرر به دلیم  
و بعد رفتن تو جان سپردن آسمان است  
شب است و شمع دلیم در فراق می‌سوزد  
به قلب عاشق بیچاره غم فراوان است  
هوای سینه نفس گیر و قلب من خسته  
بهار عمر به‌سوی خزان شتابان است  
بیار ابر محبت که قلب من تشنه است  
در انتظار جرعه آبی در این بیابان است  
بیا و با خم مویت دلیم به بند بکش  
بدون روی نکویت جهان چو زندان است  
نسیم سرد صبا یکد خبر از آن دلبر  
بیار هدیه من این سرو تن و جان است



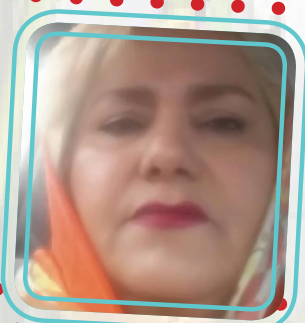
وحید شادی ونگ

تو رفتی در دلیم غوغا به پاشد  
هزاران درد با من آشنا شد  
هزاران درد بی‌درمان و آتش  
به وصل روزگارم هم‌نوا شد  
با آمدنت خنده ز ماه افتاده  
بر چهره خورشید سیاه افتاده  
با معجزه‌ای که از لب می‌ریزد  
یکد شهر به دنبال تو راه افتاده  
بر روی لب خنده زیبا داری  
دو چشم پر از فریب و گیرا داری  
از حالت و شیوه نگاهت پیداست  
انگار که قصد کشتن ما داری



الهام سامی

دیوانه و دل بسته اقبال خودت باش  
سرگرم خودت، عاشق احوال خودت باش  
نگذار حسودان همه عیب تو بگویند  
باور نکن و دل خوش اقبال خودت باش  
یکد لحظه نخور حسرت آن را که نداری  
راضی به همین چند قلم مال خودت باش  
دنبال کسی باش که خیر تو بخواهد  
این گونه اگر نیست، به دنبال خودت باش  
پرواز قشنگ است ولی بی‌غم و منت  
منت نکش از غیر، پروبال خودت باش  
صدسال اگر زنده بمانی، گذرایی  
پس شاگرد هر لحظه و هر سال خودت باش



اکرم صادقی

عشق تو آمده تا خانه‌خواریم بکند  
چشم دریایی تو نقش برابیم بکند  
آمدم تا که طیب دل من باشی اگر  
درد از راه بیاید و جوابم بکند  
آدمم عطر بپاشم به سروصورت تو  
ماه اگر برکه تقدیر حسایم بکند  
آبرو داریت ای عشق، شبیه مهتاب  
فلرخ از تابوت دست نقایم بکند  
پرده بنداز و تماشا کنم ای دوست جان  
گر چه چشمان تو نامرد خطایم بکند  
گر قرار است بسوزد دل من کاش در این  
معرکه عشق تو باشد که مذاجم بکند



مرجان پیروشکی

پاییز بانویی است  
که از باران بهار  
و سرمای زمستان  
پیراهنی به اندازه  
تمام دلهره‌هایش دوخته  
پاییز بانویی است  
که برگ‌های سبزش را  
سرخاب و سفیداب می‌کند  
و آنگاه که چشمان مست‌نظرش  
به راه معشوقه‌اش می‌ماند  
طنخیمان می‌کند  
گناه سرد می‌شود  
و گناه تب می‌کند  
می‌گرید  
و تمام عاشقانه‌هایش را  
بر روی برگ‌هایش می‌نویسد  
و به دست نسیم می‌سپارد  
پاییز بانویی است  
که قرن‌هاست عاشق می‌شود  
و در پایان مرثیه‌خوانی می‌کند  
نمی‌داند پاییز نسیم دارد  
بیا دلت زنده‌اش  
تکرار مکرر  
عاشقانه‌هایش است...



محمد رضا کریمی

چنان در خاطرات من غبار غم هویدا شد  
که رفتن از کنار تو شبیه موج و دریا شد  
به قدری از دلیم پر زد خیال خوب برگشتن  
که راضی آخوش فکرم به اینجایی آنجا شد  
نمی‌دانم چرا بی تو میان درد می‌رقصم  
تحمیل بر زغال داغ ازین پا تا به آن پا شد  
خدا فهمید حال من که مشغول غم و دردم  
برای هر شیم فکرت پر از امید و رویا شد



محمود شیری

عشق را به‌وضوح در تمام وجودم  
احساس می‌کنم  
امان از دل عاشق  
لحظه‌ای قرار ندارد  
با چشم بسته به چشمانت می‌نگرم  
هرگز به نبودنت عادت نمی‌کنم  
آخر چرا؟  
وه که چه رویای شینی است یاد  
تو...

نفهمیدم کجا باید تو را پیدا کنم از سر  
میان کوچه و خلوت فقط تکرار دعوا شد  
کسی از من نمی‌پرسد چرا از عشق می‌گویی؟  
همه دیدند که آدم نخورده سبب رسوا شد  
اگر یوسف گناهی کرد کج حبس افتاده  
دل ما کج حبس تو برای تو زیخا شد  
ندیدی حال دل را تو حواست پرت یاری بود  
تن بی جان من از تو دوباره حی و احیا شد  
فقط می‌دانم این شعرم برای نوشت پر معنی  
ولی هر کس که خوانده این درونش پر ز غوغا شد

**منتظر داستان و اشعار شما هستیم**

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.

toloudaily@gmail.com

کارشناس (این شماره) سرویس ادبی-هنری: محمود شیربازو